

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

.... نمی شود هر چه فکرش را می کنم، بعید می دانم چون مطالبی که باید گفته بشود، مطالب
.... بحث مهمّ اجرای این قاعده است. آن بحث مهمّی است که....، چیزهایی که در نظر است می
بینم....، دیگر با خدا است تا بعد ببینیم چه می شود.

سؤال:

جواب: با خداست دیگر

سؤال:

جواب: فقه سیاسی آن را بنویسیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

موضع دومّی که ایشان در تعیین محتوای کلام بیان می کنند این است که ماهیت....، حالا من
خیال می کنم که بهتر است به جای این موضع دومّ مواضع دیگر را بخوانیم چون این موضع دومّ جدای
از....، همین ممکن است باشد.

مورد حکم یک ماهیتی است اعتباریه مانند عقود و ایقاعات، بیع و ازدواج و طلاق و عتق و هبه
و...، عقود و ایقاعات دیگر از باب معاملات و امثال ذلک که اینها جزء ماهیات اعتباریه هستند، نه
ماهیات تکوینیّه خارجیه مانند اکل و شرب و نوم و امثال ذلک، از این افعال و از این ذوات، چه فعل و
چه ذات از مکلف و غیر مکلف، به عبارت دیگر افعالی که اینها جنبه تکوینی خارجی دارند و اعتباری
بر آنها تعلق نمی گیرد. در این صورت خب این احکام جعلشان و اعتبارشان به جهت تنظیم نظام
اجتماعی و لازمه وجود انسان است در تمدن اجتماعی حیات خودش؛ بدون معاملات انسان نمی تواند
در یک جا زندگی کند، بالاخره باید داد و ستد داشته باشد؛ اگر بخواهد در یک نظام اجتماعی زندگی

کند طبعاً بایستی که اهل معامله باشد، اهل بیع و شراء باشد، عقود و ایقاعات و امثال ذلک را باید رعایت کند تا بتواند در یک جا بماند.

خب در اینجا آنچه که از مفاد نفی در امثال لا بیع الا فی ملکه یا جمله ای است که فرض کنید که النَّاسُ مَسْلُطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ جَمَلَةٌ اثْبَاتِيَّةٌ وَ نَفِيَّةٌ يَا لَا يَحِلُّ مَالُ امْرِءٍ مُسْلِمٍ اَلْبَطِيْبُ نَفْسَهُ، لَا طَلَاقَ اَلَّا لِمَنْ اَرَادَ الطَّلَاقَ، در تمام این موارد منظور از این نفی و اثبات و منظور از این امر و نهی عبارت است از القاء اثر قانونی، القاء اثر اعتبار. چون شکی نیست که شارع وقتی که این موارد را اعتبار می کند یک آثاری را بر این اعتبار بار می کند، وقتی که بیع را شارع جعل می کند، اعتبار می کند، طبعاً یک آثاری را بر این بیع بار می کند و الا بدون آثار معنا ندارد؛ وقتی شارع طلاق را اعتبار می کند و جعل می کند، طبعاً یک آثاری بر این طلاق مترتب است که بینویتی و امثال ذلک باشد، رفع نفقه و وجوب عده و آن احکامی که مترتب بر طلاق است؛ در اینجا منظور از احکام، ارشاد است به ترتب اثر یا عدم ترتب اثر قانونی و به عبارت دیگر شرعی. چرا؟ به جهت اینکه وقتی که ما ماهیتمان یک ماهیتی باشد که اعتباری باشد، داعیه نفسانی برای انجام آن ماهیت وجود ندارد مگر رسیدن به مطلوب و رسیدن به هدف.

داعیه برای طلاق چیست؟ رسیدن به مطلوب است که جدا شدن از این زن است. داعیه برای ازدواج چیست؟ رسیدن به مطلوب است که همان تحقق احکام تکوینیۀ خارجیۀ است. داعیه برای بیع چیست؟ ترتب آثار، استفاده و امثال ذلک، از همین آثاری که بر بیع مترتب است. پس هدف از اعتبار این احکام بر این موضوعات، هدف عبارت است از ترتب آثاری که بر این اعتباریات مترتب است. برای رسیدن به این هدف وسیله لازم است؛ وسیله چیست؟ وسیله جعل شارع است. جعل شارع یا با اثبات یا با امر یا با نفی یا با نهی می آید، اینها وسائل هستند برای رسیدن به اینها. شارع وسیله جعل کرده، برای رسیدن به آن تمتعات، آنکحت را جعل کرده، این وسیله است برای رسیدن به آن تمتعات. برای استفاده از ما یملک، شارع بعت و اِشْتَرِيتُ را جعل کرده؛ اینها وسیله هستند برای رسیدن به آن. هدف عبارت است از همان تمتعات و اینها.

اگر شارع در یک موردی بخواهد این آثار را از حصه ای از این ماهیت منتفی کند چکار می کند؟ می آید نفی می کند این ماهیت را در خارج. یا اینکه اگر شارع بخواهد اثبات یک آثاری بکند بر این ماهیت، می آید اثبات می کند یک ماهیتی را در خارج یا امر به ایجاد او می کند یا نهی از وقوع آن می کند. در اینجا همین که شارع منظور و هدف خودش را که سلب آثار یا اثبات این آثار است با ایراد

کلامی که این معنا را برساند حاصل شده می بیند دیگر لزومی برای امر مولوی یا تحریم مولوی باقی نمی ماند؛ وقتی که شارع بگوید لا طلاق الا لمن اراد الطلاق یعنی این حصه از طلاق که بدون اراده واقع شده، این آثار بر آن مترتب نیست. خب الان به واسطه این جمله شارع به هدف خودش می رسد، هدف خودش انزجار مکلف است از یک همچنین امری که به واسطه این انزجار آن آثار قانونی مترتب بشود یا آن آثار قانونی که بوده، آن آثار قانونی برداشته بشود. پس در این جور موارد شارع با این جملات به هدف خودش که سلب آثار است می رسد؛ دیگر در این صورت استفاده تحریم مولوی یا استفاده وجوب مولوی و امر مولوی از این اوامر و از این نواهی طبعاً نخواهد شد. مورد و مسبب، دیگر اوامر و نواهی مولوی نخواهد بود اینها ارشادی هستند، ارشاد هستند به عدم ترتب اثر قانونی بر متعلق امر یا متعلق نهی یا ترتب اثر قانونی، فرقی نمی کند؛ در این جور موارد....

بله اگر مورد جوری باشد که انسان اضافه بر این القاء اثر یا ترتب اثر، اضافه بر آن خود انسان هم رغبت زیادی دارد یا اینکه مورد از آن مواردی است که قانون نمی تواند در اینجا دخالت کند، یعنی جریان این معاملات و جریان این عقود و ایقاعات و جریان این ماهیات اعتباریه به دست قانون نیست. فرض کنید مانند خرید و فروش منقولات. خب فرض کنید که شما الان می روید یک کیلو انگور می خرید، دو کیلو سیب می خرید، در اینجا اثر قانونی بر این عمل مترتب نیست. بله یک وقتی شما زمین بخواهید بروید بخرید، در اینجا قانون باید از خرید شما حمایت کند، شما باید محضر بروید امضا کنید تا بعد دچار درد سر نشوید و الا می آیند می گویند آقا سند شما کو؟ اما سیب و انگور خریدن سند نمی خواهد؛ البته ایشان جزء منقولات به حساب آورده اند حالا ما می توانیم در اینجا مناقشه کنیم، اگر بخواهیم مناقشه کنیم نه تنها منقولات نیستند، ماشین هم جزء منقولات است اما خب این نیاز به حمایت قانونی دارد از جریان اعتبارات، این طور نیست که فقط این حمایت قانونی اختصاص به زمین و املاک و اینها داشته باشد، نه خیلی از منقولات....

سؤال: اشیاء حقیر به حساب. اشیاء حقیری که منقولات را شامل بشود؟

جواب: بله چیزهایی که دیگر متعارف نیست که مثلاً حالا دولت بپاید روی اینها فرض کنید یکی یکی بخواهد نظر بدهد حالا در خود شیء حقیر هم مسأله ای نیست، حالا فرض کنید شما شیء حقیر را به چه حساب می آورید؟ شما شیء حقیر را یک کیلو پیاز و سیب زمینی فرض کنید که به حساب می آورید؛ خب بله اینجا دیگر امضاء قانونی نمی خواهد یا حمایت قانون نمی خواهد ولی یک وقتی نه، مثلاً در بعضی جاها می بینیم قانون هم با اینکه شیء حقیر نیست در اینجا هم باز رعایت نمی

کند. فرض کنید شما یک فرش می خرید ده میلیون تومان، ده میلیون حقیر نیست ولی ما هیچ سند قانونی روی این فرش نداریم؛ فرش دارای یک قیمتی است، هیچ وقت شما رو نبردن توی محضر که بروید به اسمتان کنید، فلان کنید.

مسائلی که این مسائل جنبه اجتماعی دارد و قانون و اجتماع، امضای حکومت یا امضای یک وجهه معتبر را بر این ماهیت اعتباریه، لازم می داند. فرض کنید که در مورد نکاح خب این امضای یک ماهیت اعتباریه لازم است، حالا و لو حکومت هم نباشد بالاخره افراد محل بیابند امضا کنند، مجلس داشته باشند. یا اینکه فرض کنید من باب مثال موتور، ماشین، اینها از مسائلی است که امضای حکومت لازم است چون ممکن است با اینها مسائل خلاف انجام بشود، خب بایستی که...، به طور کلی این نظامش به دست اجتماع است که اجتماع کدام ماهیت را جزء مسائلی می داند، جزء ماهیاتی می داند که حمایت قانونی لازم دارد، و آن ماهیت حمایت قانونی لازم ندارد؛ خرید پارچ و لیوان، این حمایت قانونی نمی خواهد اما خب فرض کنید که مسائل دیگر اینها می خواهد. در این گونه موارد ایشان می فرمایند که در اینجا غیر از آن جنبه ارشادیت نیازی به تحریم مولوی و اینها دارد به جهت اینکه یا امر مولوی البته ایشان جنبه تحریم دارند ولی خب امر مولوی هم داریم به جهت اینکه فرض کنید که چون حمایت قانونی ندارد بخاطر اعتنای مردم، اعتنای مکلفین به این ماهیات اعتباریه، شارع یک تحریم یا یک امری را پشت سرش می آورد که...، مثلاً فرض کنید که در مورد ربا خب علاوه بر اینکه داریم ... **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا...** ﴿البقرة، ۲۷۵﴾ غیر از خود حرمت ربا که انفصال اثر قانونی است از معامله ربوی، غیر از آن یک حرمتی هم بار کرده بر اینکه این مکلفین خلاصه حواسشان را جمع کنند و خلاصه دور و بر ربا و این حرفها نروند.

روی این حساب استعمال صیغه در این مورد حقیقی است نه اینکه استعمال، استعمال مجازی است، واقعاً او را نمی خواهد و واقعاً می خواهد انجام نگیرد منتهی این نخواستن و انجام نگرفتن با زبان ارشاد و با زبان سلب اثر قانونی هم متمسکی می شود. این مورد دوم. مطالب دیگری هم هست که حالا این دفعه گفتنش ضرورتی ندارد و از بحث خارج است.

مورد سوم این است که موضوع حکم ما یک ماهیت خارجی است اما این ماهیت خارجی را، مکلف به آن رغبت ندارد یا انزجار از آن ندارد، در این صورت مثل **لاشک لکثیر الشک** یا **لاسهول الامام** خب در اینجا خیلی قضیه روشن است بر اینکه منظور در اینجا عدم ترتب آن اثر متوهمی است که مکلف توهم آن اثر را دارد، چون این ماهیت خودش دارای آثار است، دارای احکام است، به خاطر

سلب آن احکام و سلب آن آثار متوهم، شارع در اینجا آمده نفی کرده به لسان نفی، لا شکّ لکثیر الشکّ آن وقت دیگر در اینجا تحریمی معنا ندارد به جهت اینکه مکلف اصلاً رغبتی ندارد نسبت به شک یا نسبت به سهو، بگوید که حرام است بر تو شک، حرام است که آثار شک را مرتّب کنی. این همان رفع ترتّب آثاری است که برای شک بود در غیر این ظرف، در غیر این حصه، شارع هم آمده فرض کنید که این آثار را از اینجا برداشته، رفع توهم آن آثار است و تسبیب به جعل حکم در اینجا معنا ندارد که شارع در اینجا بیاید تسبیب کند، جعل حکم بکند برای رفع او، به جهت این که شکّ امری است که در خارج انجام می گیرد، تسبیب به جعل دیگر معنا ندارد. شارع بیاید احکام را جعل بکند برای رفع شک، احکامی جعل بکند برای رفع سهو، سهو و شک دو عمل نفسانی هستند، دیگر معنا ندارد که شارع... بلکه شارع در اینجا حکمی که می کند، لا در اینجا به معنای نفی آن آثار متوهم است. این هم یک مورد دیگر.

یک مورد دیگر این است که، می شود بگوییم که این مورد چهارم و مورد سوم که عرض شد و همین طور مورد دوم و مورد پنجم تمام اینها همه یک محتوا دارند و محتوای اینها همان رفع اثر قانونی است منتهی ایشان آمده اند تیکه تیکه کرده اند؛ فرض کنید که در اینجا آمده اند فرموده اند که مَسَبُّ حکم در اینجا یک حصه بخصوصی است از یک ماهیتی که امر به آن تعلق دارد، خب در اینجا شارع آمده برای این حصه بخصوص یک حساب دیگر باز کرده یعنی در واقع مثل لا صلاة الا بفاتحة الكتاب یا لا صلاة الا لمن لم یقم سلبه فی الصلاة یا لا صلاة الا بطهور و امثال ذلك، در اینجا انسان گمان می کند که این ماهیت دارای سعه است؛ شارع می آید این متعلق امر را یعنی متعلق امر به صلاة را مقیدش می کند به یک شرطی، در واقع این لا صلاة الا بفاتحة الكتاب تقیید آن متعلق اش که صلاة امر به آن آمده، آن صلاتی که به آن امر آمده، آن صلاة مقید می شود به فاتحة الكتاب در اینجا، یا مقید می شود به قیام علی الاستوی در حال صلاة یا صلاة با طهور و امثال ذلك و این هم مانند مسأله دوم است که وقتی که شارع یک منظوری دارد از جعل این ماهیت و جعل این صلاة و منظور ادای نماز است به واسطه این احکام. به واسطه این نفی، سلب آن اثر قانونی و شرعی را می کند و سلب اثر شرعی به معنای تحدید موضوع است یعنی موضوع برای صلاة که يجب الصلاة است، آن صلاتی که موضوع برای وجوب است، آن صلاة محدود و مقید می شود به همین موارد نفی که مورد، مورد فاتحة الكتاب باشد، آن صلاة مقید می شود به فاتحة الكتاب، آن صلاة مقید می شود فرض کنید که به قیام علی الاستوی، آن صلاة مقید می شود به طهور؛ در واقع این برگشتش ارشاد است به جزئیت و

شرطیتی که در متعلقات اوامر و نواهی و اینها وجود دارند و این هم مثل همان مورد دوّم است که فرض کنید که لا بیع الّا فی ملک، لا طلاق الّا لمن أراد الطلاق، چطور در آنجا ما آمدیم این ماهیت را محدودش کردیم، گفتیم طلاقِ دارای اثر است که با اراده باشد. پس جدا کردیم این حصه را از طلاق، یعنی طلاقِ بدون اراده خارج شد از آن طلاقِ که دارای اثر است. بیع از غیر ملک خارج شد از آن بیعی که دارای اثر است.

همین طور این مورد چهارم هم مثل همان است ما خارج می کنیم یک حصه ای را از یک ماهیتی، پس در واقع ما آن ماهیت را مقیدش می کنیم به نبود این حصه یا به وجود این شرط. آن صلاتی که متعلّق امر است آن صلاة مقید است به شرطیت فاتحه، به شرطیت قیام علی الاستوی، این مقید به آن است و این هم با آن فرق نمی کند هر دو مورد در اینجا یکی است.

پنجم این است که مورد، مورد امر نیست؛ مورد، مورد نهی است مانند لا ربا بین الوالد و الولد که در اینجا مورد، مورد نهی است، این هم مثل همان جا است، هیچ فرقی با آنجا ندارد. تمام اینها برگشتش به عدم ارتباط است، عدم آثاری است که مترتب می شود بر آن ماهیت که حرمت و اینها باشد و این حصه را از آن خارج کردن است. پس لا ربا بین الوالد و الولد به معنای رفع آثار قانونی و شرعی از این مورد است و اثبات آثار قانونی و شرعی برای غیر از این مورد از سایر انواع رباها است. پس در اینجا لسان، لسان تحدید موضوع است ولی منظور، رفع اثر قانونی است، رفع اثر شرعی است. روی این حساب این چند مورد را ما همه را در یک میزان قرار می دهیم و آن این است که یک مَسَبّ برای حکم ما آن مَسَبّی است که منظور از تحدید و رفع موضوع در خارج، رفع اثر قانونی و شرعی است بر این حصه خاصّه نه حکم مولوی، نه تحریم مولوی و نه امر و جودی بلکه رفع اثر قانونی و شرعی است یا اثبات اثر قانونی و شرعی بر این است بدون مولوی بودن. بله در بعضی از موارد اضافه بر رفع این اثر قانونی و شرعی به جهت دواعی نفسانی و رغبت مکلفین یا به جهت عدم حمایت قانونی همان طوری که ایشان می فرمایند به این جهت شارع برای رسیدن به آن هدف که فعل خارج یا عدم فعل خارج باشد و جوب مولوی یا تحریم مولوی را هم اثبات می کند. این قضیه هم تمام شد.

ماند یک مَسَبّ و یک مورد دیگر، آن مورد دیگر را هم بیان می کنیم و دیگر آن محتوای عامی که منظور ایشان در موارد اثبات و نفی بود تمام می شود. آن مورد، مورد امر عقیب الحذر است. یک وقتی مَسَبّ حکم ما طبیعتی است که مکلف رغبت در آن دارد یا مکلف انزجار از آن دارد نه به جهت خود طبیعت تنها بلکه به جهت یک...، حالا یا رغبت دارد و اینها و این مکلف به جهتی از جهات،

نسبت به آن طبیعت فعلاً انزجار دارد یا نسبت به آن طبیعت فعلاً رغبت دارد. اگر خود طبیعت فی حدّ نفسه مورد رغبت یا انزجار مکلف بود آن داخل بود در همان بحث اوّل، مَسَبُّ حکم اوّل. حالا اگر نه، این مکلف در اینجا در این زمینه یک امری آمده که به جهت آن امر الان رغبت، داعی برایش پیدا شده در انجام آن یا یک نهی برایش آمده که به جهت آن نهی انزجار از آن ماهیت پیدا کرده که یکی از آن موارد را اصطلاحاً می گویند امر عقیب الحذر؛ در امر عقیب الحذر مکلف الان از این ماهیت انزجار دارد چون نهی قبلاً آمده، حالا یا علم به حذر دارد یا توهم حذر است، این دیگر فرق نمی کند. در اینجا این امر یا این نهی فقط رفع حکم سابق را می کند. چون قبلاً امر بوده الان نهی در اینجا رفع و جوب را می کند؛ چون قبلاً نهی بوده امر در اینجا رفع تحریم را می کند که موجب إباحه است.

خب روی این بیان قطعاً در اینجا نظر مولا بر بعث و زجر جدی که نخواهد بود؛ بعث یعنی انجام دادن و زجر یعنی انجام ندادن. وقتی که مولا در اینجا منظورش بعث و زجر نیست پس استعمال لفظ در بعث و زجر در اینجا می شود مجازی. مصحح این استعمال آن ارتباط و تناسبی است که با زجر یا رغبت مکلف بوده و الان می خواهد آن تبدل پیدا بکند. وقتی که مولا بعث می کند، بین این بعث و بین آن زجر قبلی ارتباط است. بواسطه این بعث آن زجر را می خواهد بردارد؛ این مصحح استعمال در این استعمال لفظ در بعث می شود. روی این حساب این مکلف که الان این عمل را انجام می دهد همان طوری که عرض کردیم فرق نمی کند؛ یا خود طبیعت، طبیعتی است که مکلف در آن رغبت دارد یا انزجار دارد یا نه، مکلف به واسطه یک حکمی که قبلاً بوده الان نسبت به این قضیه خودش را در ضیق می بیند یا در ضیق احساس می کند؛ وضویی که آن وضو قبلاً بر او واجب بود بالماء، الان مکلف خیال می کند که همان وضو بالماء هم برای او واجب است. پس الان این عنایتی که مکلف دارد روی این موضوع، به جهت یک امر قبلی است. شارع می آید آن محذوریت امر قبلی را بر می دارد. پس در لا حرج فی الدّین در اینجا متعلق حرج که وضوی مائیه است این در اینجا قبلاً مشمول حکم بوده، آن حکم، حکم و جوب است با لا حرج می آید آن حکم و جوب را از روی آن موضوع بر می دارد. می گوید قبلاً که وضوی مائیه برای تو واجب بود الان در این ظرف دیگر آن و جوب برداشته می شود.

ضرر یکی از مواردی است که این موارد ممکن است در غیر این ظرف، امر به آن تعلق گرفته باشد. اسراف مال فرض کنید که مورد حرام است. بذل مال فرض کنید که در مورد عبادات واجب است؛ انسان اگر پول دارد، آب ندارد، شخص آب را می فروشد خب این بذل مال بکند، باید برود انجام بدهد اما اگر این بذل مال به جایی رسید که دیگر باعث ضرر شد، شارع می گوید آن حکم و جوب

بذل مال در قبال تحصیل طهارت مائیه وقتی که به حد ضرر می رسد دیگر برداشته می شود. آن و جوب دیگر از این مورد برداشته می شود. رفتن و داخل در منزل شدن برای سر زدن به درخت و مزرعه، آن قبلاً مورد امضای شارع و إباحة شارع بود؛ الان این رفتن و حق استفاده از این إباحة شرعیه به واسطه ضرر به غیر، الان آن إباحه برداشته می شود، این مشمول حکم لاضرار واقع می شود. حرکت دادن دست، این حرکت دادن مباح است اما اگر این حرکت دادن باعث بشود که یک مالی از بین برود، من بزنم یک کاسه ای را از آن بالا بیندازم و این کاسه بشکند، این حرکت دستی که موجب می شود این ظرف از آن بالا بیافتد این حرکت دست مشمول لاضرار می شود. بنا براین در این موردی که الان مکلف رغبت یا انزجار از این ماهیت دارد در این ظرف حصه خاصه، به جهت حکم قبلی، تبدل پیدا می کند و آن حکم برداشته می شود از آن، آن إباحه برداشته می شود و امثال ذلک.

آن وقت روی این حساب این قاعده لاضرر و لاضرار ما از کدام یک از اینها می شود؟ بنابر رأی و نظر ایشان داخل در این قسم ششم می شود یعنی لاضرر و لاضرار ما، ضرر و حرج اینها از موضوعاتی هستند که مورد انزجار مکلف هستند، حالا که مورد انزجار مکلف هستند فرقی نمی کند یا فی حد نفسه مورد انزجار هستند یا به جهتی که قبلاً یک حکمی به اینها تعلق گرفته بوده، مکلف خیال می کند که الان هم باید بر آن حکم سابق باقی باشد، از این نظر مورد انزجار است؛ وقتی که شارع می آید می گوید لاضرر، می آید آن حکم سابقی که قبلاً بوده آن حکم را برمی دارد. چطور اینکه در امر بعد از حذر، اگر بیاید بگوید که من باب مثال لاتصطادوا در حال إحرام، بعد می آید می گوید... **وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا ...** ﴿المائدة، ۲﴾ این امر به اصطیاد بعد از نهی از اصطیاد، این می آید آن حرمت را برمی دارد. در اینجا هم لاضرر می آید آن حکم سابق را برمی دارد. حکم سابق وجوب وضو بود، می آید آن را برمی دارد. حکم سابق إباحة در تصرف بود، می آید آن را برمی دارد. آن در مورد انزجار است، این در مورد رغبت است. این رغبت دارد دیگر، می خواهد بیاید ضرر بزند، می آید آن إباحه را برمی دارد. جواز تصرف را برمی دارد. تصرف در ملک را برمی دارد، اینها به جهت آن حکم سابق است.

صحبتی که در اینجا است و مطلبی که در اینجا به نظر می رسد این است که ایشان در اینجا، خب این یک مطلب به اصطلاح چیز در اینجا هم کاری ندارد، در امر بعد الحذر نظر ایشان این است که در اینجا استعمال صیغه در امر، استعمال مجازی است چون در اینجا بعثی نیست... **وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا ...** ﴿المائدة، ۲﴾ در اینجا بعثی نیست. می گوید من حرمت را برداشتم نمی گوید بروید شکار کنید که! هان! می گوید شکار کنید؟ صید کنید؟ نمی گوید صید کنید، می گوید حرمت صید

برداشته شده، پس امر در اینجا برای بعث نیست، وقتی که برای بعث نبود می شود مجازی. البته مصححش را هم عرض کردیم، مصحح به جهت این است که برای رفع آن إنزجار، امر به یک شیء، این خودش تناسب دارد با آن رفع إنزجار. با رفع از آن حرمت، این امر به شیء تناسب دارد، این را بر می دارد. در عرف هم همین طور است.

آنچه که به نظر می رسد این است که در اینجا باز استعمال، استعمال حقیقی است. چرا؟ به جهت اینکه در اینجا وقتی که شارع می آید می گوید **وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا ... ﴿المائدة، ۲﴾** نه اینکه بگوید واقعاً برو صید کن، من به تو امر می کنم صید کنی، **وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا ... ﴿المائدة، ۲﴾** امر بعد الحذر یعنی شارع و مولا از مخاطب می خواهد اختیار صید را، می گوید من این را از تو می خواهم که اختیار صید را در خودت ایجاد کنی، اختیار صید نه اینکه صید کردن؛ اختیار صید را در خود ایجاد کردن این موجب امر مولوی به صید نمی شود، این موجب بعث می شود برای اختیار صید یعنی وقتی که می گوید اصطادوا یعنی مخاطب را بر می انگیزاند برای اینکه این صید را اختیار کند و اختیار طرفین آن السواء هستند. همین که می گوید اختیار صید را در خودت ایجاد بکن، نمی گوید برو صید کن، یک وقت می گوید برو صید کن، این می شود امر. حالا یا استحباب یا می شود وجوب. یک وقت اختیار صید است، اصطادوا یعنی اختیار صید را در خودتان ایجاد کنید، این هم بعث است. بعث، حرکت است منتهی حرکت نه به صید کردن، حرکت به اختیار صید است.

سؤال: یعنی همان حالی که قبل از احرام داشت؟

جواب: آهان، أحسنت، یعنی همان حال إباحه و إختیاری که قبلاً داشت و نسبت به آن امری نبود، امری نبود دیگر، جواز بود. الان در اینجا هُلش می دهد به آن حالت قبلی. چون قبلاً مُباح بود برای تو، بعد یک مانع آمد، لاتصطادوا، حالا من تو را هُل می دهم، بعث می کنم به آن حالت قبلی که إختیار صید باشد. قبلاً إختیار داشتی، حالا هم إختیار داری. پس باز استعمال، استعمال حقیقی است، استعمال مجازی نیست.

سؤال:؟

جواب: بله؟

سؤال: دیگر هیچ امر مُباح نداریم، همه اش می شود واجب. در هر امری باز امر به إباحه هست، باید إختیار إباحه را بکند؟

جواب: خب بله دیگر. اختیار إباحه را می کند دیگر.

سؤال: پس دیگر امر به اباحه نمی کند؟

جواب: چرا، امر می کند به یک امر مباحی، بعث می کند او را به یک امر مباحی، می گوید تو باید این را برای خودت یک امر مباح بدانی، نمی توانی اباحه را از خودت برداری، باید این را برای خودت مباح بدانی؛ باید مباح بدانی آن را واجب نمی کند، اباحه را برای او واجب می کند یعنی ایجاد حکم اباحه می کند برای او.

سؤال: ...؟

جواب: چرا ما امر به مباح نداریم؟

سؤال: در این حالت پس مباح هست؟

جواب: بله ولی بعث به مباح است. ببینید مکلف در حال تردید همین طور مانده

سؤال: بعث است؟

جواب: هان، همین بعث، همین دیگر. این بعث به چه زبانی باید بیاید؟ به لسان امر می آید یا به لسان اثبات می آید. یا می گوید هذا مباحٌ لک، این می شود جمله اثباتیه. یا می گوید اِنِّی اُبَحْتُ لک هذا این می شود جمله انشائیه. من این را برای تو مباح کردم. یا اینکه یجب ان تعتقد بانّ هذا مباح این هم می شود جمله انشائیه ای که وجوب اباحه را در اینجا می رساند. وجوب نه وجوب متعلّق است، وجوب یعنی اثبات، در اینجا مقام، مقام اثبات است، به معنای الزام است، الزام اباحه، اعتقاد به اباحه، این در اینجا هست.

پس بنابر این اوامری که ما در اینجا داریم این اوامر یک وقتی منظور مولا ایجاد آن فعل است خارجاً، یک وقتی منظور آن اوامر، امر امر مولوی است ولی منظور ایجاد نیست، منظور بعث است به متعلّق، حالا متعلق چیست؟ متعلق اختیار مخاطب است. باز این هم در اینجا بعث از بین نرفته و آلاً اگر این طور باشد شما در استحباب هم باید بگویید مجاز است؛ در استحباب وقتی مولا می گوید این عمل را انجام بده، ولی می خواهی این عمل را انجام بده، می خواهی هم انجام نده، معنای استحباب هم این است دیگر. پس ما باید بگوییم استعمال امر فقط در وجوب حقیقت دارد حتی در استحباب هم حقیقت ندارد! استحباب چون انجام ندهم در آن هست دیگر، می خواهی انجام بده، می خواهی انجام نده، ولی انجام بدهی بهتر است. اینکه من از تو می خواهم این در استحباب نیست، که می خواهم، می توانی هم انجام نده. خب این در اباحه هم همین طور است. من از تو می خواهم که صید نکنی یا همین طور صید نکنی، این حالت را من از تو می خواهم، این می شود استعمال امر در بعث به سمت اختیار آن

متعلق.

روی این حساب استعمال امر در هر یک از اینها، تمام اینها استعمال، استعمال حقیقی است. بله مصادیق اینها تفاوت پیدا می کند؛ یک مصداق، مصداق الزام است؛ یک مصداق، مصداق استحباب است، یک مصداق، مصداق بعث به اختیار اباحه است؛ یک مصداق، مصداق تهدید است؛ یک مصداق، مصداق إعجاز است و سایر مصادیقی که برای این امر است، تمام اینها استعمال لفظ در بعث است، ولکن خب مصادیق تفاوت پیدا می کنند.

این مواردی که ایشان در اینجا ذکر کرده اند من حیث المجموع ما می توانیم در سه مورد دسته بندی بکنیم.

یک مورد هست که مَسَبُّ حکم ما، موضوع ما، موضوعی است که این نفی بر او یا نهی بر او دلالت بر تحریم مولوی می کند. و آن مواردی است که خود نفس آن ماهیت مورد علاقه آن مکلف است و قبل از آن امر یا نهی نیامده که مکلف نسبت به آن امر و نهی موضع قبلی داشته باشد. این موارد، مواردی هستند که در اینجا امر یا نهی، امر مولوی است.

مورد دوم آن مواردی است که اعتبارات است و از مجعولات شارع است، نفی یا امر در اینها ارشاد است به عدم ترتب قانونی و شرعی، این هم مورد دوم.

مورد سوم آن است که آن ماهیتی که مورد رغبت یا انزجار مکلف است که آن طبیعت خارجی است، آن ماهیت قبل از آن امری یا نهی آمده یا مخاطب توهم امر یا نهی را دارد که در این مورد، نفی یا نهی که تعلق می گیرد ارشاد است به عدم حکم قبلی و برگشت آن به آن حکم ابتدایی خود چیز. حذر را بر می دارد، حالا که حذر را بر می دارد این هر حکمی که قبلاً داشته، همان حکم هم بر آن بار می شود. اگر قبلاً وجوب بوده، وجوب است. اگر قبلاً اباحه بوده، اباحه است. اگر قبلاً حرمت بوده، حرمت است و امثال ذلک.

این هم سه موردی که از مجموع این مواردی که ایشان ذکر کردند ما خلاصه کردیم و در این سه تا ما ادغام کردیم تا اینکه إنشاءالله برای بحث بعد برویم سراغ اینکه ایشان حالا می خواهند این قاعده لاضرار را بر کدام یک از این موارد حمل کنند.

سؤال: ...؟

جواب: ببینید در اینجا ما گفتیم که این صلاة و...، اینها جزء مجعولات شرعیه هستند. شارع که فرض کنید که امر می کند به این صلاة، خب خود طبیعت انسان را شما در نظر بگیرید خب نمی خواهد

نماز بخواند. می گوید من صبح زود بلند شوم بیایم نماز بخوانم توی این سرما! اینکه شارع جعل می کند به معنای این است که مخاطب را تحمیل می کند بر این جعل. فرض کنید قبل از اینکه امر به وجوب روزه بیاید چه کسی یک ماه روزه می گیرد؟ چه کسی حجّ می رود؟ چه کسی جهاد می رود؟ چه کسی خمس و سهم امام و زکات و فلان و این حرفها می دهد؟ اینها مجعولاتی است که شارع یا امر کرده بر اینها یا نهی کرده و نهی در وقتی است که طرف رغبت داشته باشد. اگر رغبت نداشته باشد خب نهی معنا ندارد. آن وقت آن بحثی که ما در آنجا مطرح کردیم در اینجا می آید. حالا اگر شخصی باشد که اصلاً زمینه برای رغبت در او منتفی شده باشد آن وقت این امر و نهی شارع به چی می خواهد تعلق بگیرد؟

سؤال: ما هم همین سؤال را داریم

جواب: عرض بنده هم همین است. آخر شما می فرمایید نه، ما یک مواردی داریم مانند صلاة که مکلف بالنسبه به آن علی السویه است در این حال امر آمده. من می گویم نه، در آنجایی که امر بیاید مکلف رغبت.....

اللّهم صل علی محمد و آل محمد